



تحلیلی از اوضاع جهانی

سنلی مصوب دومین کنگره سازمان

سازمان رهایی افغانستان

۳۴ دلو ۱۴۰۴ (۱۳ فبروری ۲۰۲۶)



سازمان رهایی افغانستان

www.rehayi.org | rehayi@yahoo.com

تحلیلی از اوضاع جهانی

رزا لوگزامبورگ با اشاره به سخن فریدریش انگلس چهار سال قبل از زجرکش شدنش توسط دژخیمان «حزب سوسیال دموکرات آلمان» در جزوه‌ی یونیوس نوشت:

«جامعه بورژوایی در برابر یک دوراهی ایستاده است: یا گذار به سوسیالیزم یا سقوط به بربریت آیا آنچه بشریت امروز در برابرش قرار گرفته است، همان نیست که انگلس ده‌ها سال پیش پیش‌بینی کرده بود؟ آری. ما باید این حقیقت را به‌روشنی دریابیم: در جنگ کنونی - که زنجیر سراسر قاره‌ها را می‌لرزاند- سرنوشت تمدن اروپا در خطر است. اگر پرولتاریا در این آزمایش تاریخی ناکام بماند، اگر در برابر وظیفه خود نایستد، آن‌گاه فروپاشی‌ای رخ خواهد داد که غرق شدن امپراتوری روم در برابر آن بازیچه‌ای

بیش نخواهد بود. ما امروز همان انتخابی را پیش رو داریم که انگلس توصیف کرده بود: یا پیروزی سوسیالیزم، یا بربریت.»

دیمترف بیان داشت، هر جا سرمایه‌داری به بن‌بست و کارگران به اقتدار برسند فاشیزم به عنوان ابزار خشونت و سرکوب جنبش انقلابی به صحنه می‌آید. و این کینه‌ی بورژوازی به کمونیزم از پیروزی انقلاب اکتبر تا امروز لحظه‌ای هم از جوش نیفتاده:

چرچیل گفت «بلشویزم نه یک سیاست بلکه یک مرض است، طاعون است»، «استبداد بلشویکی بدترین و نابودکننده‌ترین و کثیف‌ترین نوع استبداد است»، و «بلشویزم نوزاد را که غولی بی‌شاخ و دم است باید در گهواره‌اش خفه کرد.»

جورج اورول در اوج جنگ استالینگراد اظهار داشت: «تمایل به انتقاد از روسیه و استالین آزمون صداقت فکری است.»

پس از جنگ جهانی دوم که امپریالیزم امریکا برای رهایی از بحران وارد آن شد، بالنسبه کمترین خسارت را دیده بود، به مثابه یگانه قدرت عرض اندام کرد. اما از همان زمان، اتحادشوروی را به عنوان بزرگترین رقیبش شناخت و سفیر امریکا در مسکو (جورج کنان) پیشنهاد استالین مبنی بر ادامه صلح بین دو کشور را رد کرده و جنگ سرد را اعلام داشت. و امریکا به تدریج با توسعه‌طلبی‌ها و زورگویی و جنگ‌افروزی‌های بی‌وقفه در حقیقت بر جای پای فاشیزم و هیتلر قدم می‌گذاشت طوری که اگر از ۱۹۰۰ تا جنگ دوم صد کودتا کرده بود از ۱۹۴۹ تا ۲۰۱۴ به بیش از ۱۰۰ کودتا در کشورهای عموماً جهان‌سومی دست زد. به

همین جهت، آریستید رییس جمهور منتخب هایتی که حکومت اش توسط «سیا» ساقط شد، در پاسخ این سوال که چرا در امریکا تا حال کودتا نشده گفت «چون در واشنگتن سفارت امریکا وجود ندارد.» و امروز می بینم که ترامپ کاملاً در کسوت یک کاوبای هالیودی به کشورهای مختلف آشکارا و با لحن یک زورگوی اوباش امرونهی و آنها را به تسخیر سرزمین های شان تهدید می کند.

امپریالیزم امریکا که هیچگاه مدافع آزادی و دموکراسی نبوده به تایید بسیاری از محققان و تاریخ نگاران امریکایی در جریان توطئه ها و تجاوزها میلیون ها انقلابی و کمونیست و آزادیخواه را در سراسر جهان به قتل رسانده است. در کودتای ۱۹۶۵ در اندونیزیا، سیا که سوهارتو را رویکار آورد حدود سه میلیون کمونیست و آزادیخواهان قتل عام شدند، سفیر امریکا در جاگارتا گفت این مقدار کشتار (سربه نیست شدن بیش از دو میلیون کمونیست) برای سرپا نگهداشتن سوهارتو کافی نیست. امریکا که تنها در تجاوز به افغانستان، عراق، سوریه بیش از ۶ تریلیون دالر مصرف کرده، طبیعی است که بدهی های ملی این جنگ افروزترین قدرت سربه ۳۸ تریلیون دالر زده و به طور روز افزونی در حال افزایش باشد.

اغلب متفکران مارکسیست گفته اند که فاشیزم دو مشخصه عمده دارد: (۱) در حوزه قدرت های امپریالیستی: سرکوب آزادی های مدنی توده ها و تشدید استثمار آنان. امریکا و تقریباً همه کشورهای غربی نمونه اند. (۲) در خارج: جنگ های اشغالگرانه و نابودکننده و لگدمال کردن هر تصویری از اصول اخلاقی، و به بردگی کشانیدن ملل به بهای هر مقدار خون و قربانی. جنایات فاشیزم اسرایلی به حمایت و تشویق کامل امریکا پیش چشم ماست.

فاشیزم امروز که صدای پایش در غرب بالا گرفته با نازیسم و هیتلریسم فرق ماهوی ندارد. یگانه فرق آن به قول پروفیسور جان میرشایمر اینست که نازی‌ها مثلاً می‌کوشیدند هولوکاست را در داخل و خارج آلمان از انظار پنهان دارند درحالی‌که هم‌اکنون نازیست‌های اسرائیلی نسل‌کشی و سایر تبهکاری‌های خود به پشتیبانی امریکا را پیروزی خود می‌شمارند.

هكذا اس‌اس‌ها شبانه به منظور کشتن فعالان چپ به خانه‌های شان ریخته و آنان را با کاردهای قصابی سر می‌بریدند که در تاریخ به نام «شب‌های کاردهای بلند» معروف است، لیکن فاشیست‌های اسرائیلی مغز و قلب هزاران زن و کودک غزه را روزها به عزم تفریح نشانه گرفته و از جان‌کندن و جاری شدن شط خون آنان مست می‌شوند.

به قول استالین فاشیزم سرمایه‌داری دوران بحران‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک است. به گفته چه‌گوارا دموکراسی بورژوایی تا زمانی که از مردم نترسد حفظ می‌شود ولی هنگامی که از مردم در هراس افتد، به فاشیزم متوسل می‌شود.

دموکراسی بورژوایی که در پاسخ به بحران‌های جامعه سرمایه‌داری کاری از پیش برده نتواند راه را برای فاشیزم باید باز کند. وقتی مداخله متحدانه ۱۳ کشور امپریالیستی برای نابودی انقلاب کبیر اکتوبر ناکام ماند، هیندنبورگ به اشتراک سوسیال دموکراسی راست، از ترس شیخ انقلاب اکتوبر و او جگیری چپ، هیتلر را به صدراعظمی آلمان منصوب کرد و دموکراسی بورژوایی به تسلیح بی‌دریغ آلمان و جاپان پرداخت و کوریای جنوبی را به «بیر منطقه» تبدیل کرد تا کمونیسم در اروپا و آسیا و روسیه مهار گردد. هدف اساسی نازیسم امحای شوروی بود.

پس تعجبی ندارد که امروز ترامپ با همدستی صهیونیسم و فاشیست‌های سراسر جهان می‌خواهد جهان تک‌قطبی به سرکردگی امپریالیزم امریکا را ثبات بخشیده و کشورهای خواهان استقلال و حاکمیت ملی را که به استیلاطلبی امریکا-اسرائیل و متحدان گردن نمی‌نهند، کشورهای یاغی نامیده و در صدد تقسیم آن کشورها و ترور رهبران شان شود. به قول نویسنده «کشتن امید»، در نظر زمامداران امریکا حتی گرایش به بی‌طرفی هم جرم است و آن را مساوی با کمونیزم می‌دانند.

بعد از جنگ جهانی دوم با زوال امپراتوری‌های بریتانیا و فرانسه، بلژیک، شوروی سوسیالیستی و امپریالیزم امریکا و به دنبال آنها چین، هند، برازیل و چند قدرت دیگر سربر آوردند. با فروپاشی اتحاد شوروی و شرق اروپا، امریکا به منزله تنها ابرقدرت، بر جهان سایه انداخت، اوضاع را برای نظم تک‌قطبی جهان کاملاً مساعد تشخیص داد، اما در جریان ترکتازی‌اش به سد ستبر کشورهای بر خورده که مفهوم جهان یک‌قطبی را به سخره گرفتند. درین میان چین که به صورت قدرتمندترین اقتصاد و کارخانه دنیا درخشید بیش از هر چیز امریکا را دیوانه ساخت زیرا جهان یک‌قطبی زیر سایه‌اش را لرزان یافت. و این حالت امریکا با به صحنه آمدن ترامپ به طرز بی‌سابقه و برجسته‌تری نمودار گردید.

خلاصه همانطوری که لنین هم گفت فاشیزم محصول نهایی سرمایه‌داری در بحران است، سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیزم) بذر فاشیزم را در جامعه می‌پراکند.

هیتلر پس از کاهش شدید تولید، بیکاری گسترده و بحران مالی زمینه را برای استفاده از ناسیونالیزم افراطی و ضد کمونیزم مهیا کرد.

ازینرو عوامل رشد فاشیزم و راستگرایی در امریکا و اروپای امروزی عبارتند از:

بحران های اقتصادی و اجتماعی که سرمایه داری را به چالش می کشند، نیاز بورژوازی به ابزار سرکوب طبقه کارگر، جنبش چپ، اتحادیه ها، تقویت اسلام هراسی و مهاجرت سیزی جهت انحراف افکار عمومی از مسایل اساسی و تکیه بر جنگ امپریالیستی. سایه فاشیزم بر شکاف ها و خرابه های نئولیبرالیزم غرب از دور پیدا است. هشدار یا سوسیالیزم یا بربریت داهیهانه ترین ناقوس برای نجات بشریت امروز می باشد.

غروب جهان یک قطبی

نئین در «امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» توضیح داد که انحصارات، سرمایه مالی و تقسیم جهان توسط قدرت های امپریالیستی به جنگ و رقابت دائمی منجر می گردد. و استالین پس از جنگ دوم از دو اردو گاه، امپریالیزم / سرمایه داری در برابر سوسیالیزم سخن گفت.

یعنی جهان بار دیگر به دو اردو گاه غرب و شرق تقسیم شده اند.

اردو گاه غرب: به رهبری امریکا برای بقایش به فاشیزم و جنگ توسل بسته و مثل سگی هار به هر طرف چک می اندازد.

امریکا اگرچه در آغاز افول خود قرار دارد، سیادت مالی و نظامی و سیاسی اش بر بخش هایی از جهان محرز است.

اقتصاد بحران زده ی سرمایه داری روبه سوی فاشیزم دارد.

ناتو (اروپا) با ایستادن تمام قد پشت اکراین و برانگیختن آن به جنگ با روسیه، و نیز همدستی کامل با امریکا و اسراییل در نسل کشی فلسطینیان و جنبش آزادی بخش در سرزمین های اشغالی، بحران خودش را ژرفا بخشیده و برای هزار و یکمین بار ثابت نمود که چیزی از چاکری به امریکا کم ندارد.

اروپا مانند امریکا در سرکوب آزادی های ادعایی مدنی زیر نام مبارزه با تروریسم، یهودستیزی و مهاجران به توحش کم سابقه ای اصرار می ورزد. چپ ها باید ضمن اجتناب از توجیه و حتی تلطیف فاشیسم غربی و جنگ افروزی امپریالیستی، راه مستقل پرولتاریا را باز نمایند.

اردوگاه شرق: (۱) چین قدرت اقتصادی که با پروژه های جهانی مثل کمربند و جاده با کشورهای جنوب جهانی دوستی و همبستگی ضد امپریالیستی ایجاد می کند. (۲) روسیه با جنگ اوکراین در خط مقدم رویارویی با کل غرب قرار دارد. (۳) کوریای شمالی، ایران کیوبا، ونزوئلا و تعدادی کشورهای افریقایی آشکارا از سوی امریکا تهدید به واژگونی و رژیم چینج و تجاوز می شوند. (۴) بریکس که با ایجاد بلوکی اقتصادی برای رستن از یوغ دالر و نهادهای غربی (صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و...) گام می زنند. ناهمسازی ملل شرق و جنوب با امپریالیسم و داغ ستم های بیکران استعماری و امپریالیسم در تن و روح شان، می توانند امکان هایی برای جنبش های کارگری و رهایی بخش فراهم آورند. این اردوگاه هرچند همه سوسیالیستی نیستند، به میزان های مختلف در برابر امپریالیسم ایستاده و به امر و نهی ترامپ بهایی نمی نهند.

بر بنیاد آنچه تا حالا آمد، تضاد اصلی جهان مانند دوران لنین و استالین

تضاد بین خلق‌های تحت ستم و امپریالیزم و متحدانش است ولو پرچم مبارزه در دست نیروها و دولت‌های سوسیالیستی نه بلکه در دست نیروها و دولت‌های خرده‌بورژوازی یا بورژوازی و غیرانقلابی باشد. شناخت جایگاه و نقش عینی آنها، در موضعگیری و نبرد ضدامپریالیستی آنهاست نه ایدئولوژی رسمی آنها.

تقسیم جهان به دو اردوگاه شرق و غرب، فهم روابط بین‌الملل را آسان می‌کند، اما از دیدگاه مارکسیستی، **ماهیت هر کشور را باید از جایگاهش در نظام جهانی تولید و مناسبات طبقاتی درونش شناخت، نه از شعارها یا ادعاها.** لنین می‌آموزد: «ماهیت هر دولت را نه از گفته‌هایش، بلکه از آن باید شناخت که در خدمت کدام طبقه است.»

روسیه، چین و ایران هر سه به درجات مختلف، نمایندگان اراده‌ی خلق‌ها برای رهایی از سلطه دالر، ناتو و رسانه‌های امپریالیستی‌اند.

وظیفه‌ی مارکسیست‌ها نه تکرار شعارهای غرب‌پسند «همه بد اند»، بلکه مشارکت فعال در ساختن جبهه‌ای نوین از ملت‌های مستقل است. به تعبیر معروف مائو «شرق به پا می‌خیزد و غرب فرو می‌ریزد.» این نه پیش‌بینی، که قانون تاریخ است.

کمی بیشتر در باره برخی اعضای جبهه شرق:

ایران

ما از ایران و انقلاب ضدامپریالیستی و ضدخاندان دست‌نشانده‌ی محمدرضا پهلوی تا امروز مقداری آگاهییم و در حد توان افشاگر تبه‌کاری‌های رژیم مذهبی-فاشیستی ایران و نوکران افغانی‌اش بوده و از مبارزات کارگران، انقلابیون و زندانیان قهرمان آن کشور پشتیبانی کرده‌ایم. و در کنار افشای جنایات رژیم ایران، وظیفه خود دانسته‌ایم که توطئه‌ها و جنگ‌افروزی‌های امپریالیزم امریکا و صهیونیزم اسراییل را، به خصوص در جنگ ۱۲ روزه، قاطعانه محکوم کنیم.

ایران سرمایه‌داری سرکوبگر، در تنش دیرین با امپریالیزم امریکا و صهیونیزم بوده است. در جنگ ۱۲ روزه، امریکا مستقیماً به آن تجاوز کرد. ما در حالی که از مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی ایران پشتیبانی می‌کنیم، معتقدیم که سرکوبگری رژیم علیه مردم ایران باید قاطعانه محکوم گردد. ما بر آنیم که اگر رژیم ایران از مطالبات مردم -آزادی، عدالت و دموکراسی- سر باز زند، توده‌ها برخوانند خاست، و امپریالیزم، صهیونیزم و مزدوران شان در داخل و خارج ایران، بار دیگر در حمله به کشور و تجزیه‌ی آن درنگ نخواهند کرد.

«چپ» های ایرانی و اسراییل و امپریالیزم:

پاره‌ای از «چپ»‌های ایرانی و اسراییلی ادعا دارند که «چون رژیم ایران

و اسرائیل هر دو وابسته به امپریالیزم اند، جنگ آنها نیز جنگ خلق‌ها نیست بلکه نبرد دو دولت ضد خلقی است.» اما لنین در دولت و انقلاب تأکید می‌کند: «تمام دولت‌ها در جوهر خود دیکتاتوری طبقاتی اند، ولی این به معنای یکسان بودن نقش عینی آنها در نظام جهانی نیست.» روزا لوکزامبورگ هشدار داده بود که چ‌هایی که تنها می‌گویند «هر دو بد اند»، فقط ظاهر دولت‌ها را می‌بینند، نه نقش واقعی شان در تضعیف یا تقویت سرمایه‌داری جهانی را. این قضاوت، نشانه‌ی انفعالی بودن است نه انقلابی بودن و مصداق بیان لنین است که روشنفکرانی که از دشمن طبقاتی می‌ترسند، پشت نظریه پنهان می‌شوند. و به قول چه‌گوارا، «انقلابی واقعی از آلوده شدن دستانش نمی‌ترسد، چون انقلاب در گل و لای ساخته می‌شود نه در کتابخانه‌ها». اینگونه چ‌ها در بهترین حالت، چ‌های کتابخانه‌ای اند نه سنگ‌نشینان خارا سنگی.

ولی قبلاً، درست مثل تسلیمی‌های ایرانی که به آغوش سیا و موساد پناه گرفتند، کاریکاتورهای مائویست و شاعر (و شاعران) مسخ‌شده و مستهلک و مرمزین پای وطنی هم به سوی سگ‌های اشغال تبسم نمودند و هم دست ارتجاع را فشردند. «جنگ مقاومت ضد روسی این جنگ ما نیست؛ جنگ روبل و دالر است» گفته در سکوت ایستادند. سکوتی که چشم بستن بر رنج خلق بود خلقی که نه به روبل تکیه داشت و نه به دالر و نه به لنگی ابلیشان دهان پر خونِ قسم‌خور؛ سکوتی که دست را از گرفتن تفنگ رفیق افتاده باز می‌داشت، روح را می‌فروخت، به دیدن ستم و خون روان شهیدان رضایت داده و جدان شان را با «آرامش شاعرانه و عارفانه و اصفی باختری» معامله کردند و سرانجام تاب و قرار باخته، از سازمان انقلابی و میدان عمل انقلابی، در آنسوی ابحار رحل‌گریز و

عشرت و بیکارگی افکندند! روزا در برابر «چپ بی تحلیل» همان نقدی را داشت که لینن به «چپ کودکانه»؛ هر دو خواستار تحلیل مشخص از شرایط مشخص بودند، نه پناه بردن به موضع بی ضرر «همه بد اند.»

این چپهای سال‌های سال خارج‌نشین که اغلب متاسفانه زیر تاثیر محیط غرب به روحیه‌باختگی و مرض لفاظی روشنفکرانه مبتلا می‌باشند، گرفتار تناقض هم‌اند: از یکسو از استقلال ملت‌ها حرف می‌زنند و از سوی دیگر دشمن اصلی یعنی امپریالیزم را نادیده می‌گیرند. این منطق مارکسیستی نیست. استقلال واقعی تنها در مبارزه با امپریالیزم معنا دارد، نه در بیطرفی موهوم میان دولتهای غیرامپریالیستی. «نه این و نه آن» ظاهراً «بی طرف» جلوه می‌نماید اما در عمل به کتمان تضاد اصلی میان خلق‌ها و امپریالیزم انجامیده و توده‌ها بدون جهت و اتکارها می‌شوند. لینن سیلی سختی به روی این «بیطرفان» می‌زند:

«بی طرفی در نبرد میان ستم‌دیده و ستمگر، خود شکلی از خیانت است.»

چپ‌های بی‌عمل (از هر جایی که باشند) با شعار «هر دو بد اند» عملاً به سیاست مطلوب امپریالیزم خدمت می‌کنند: تئوری بافی، بی‌ایمانی، تسلیم در برابر یأس و شکست حین تهاجم بیرحمانه امپریالیزم، ندای قلبی آنان است. اینان «بیطرف» نیستند، همدست دژخیم اند. گورتزل فیلسوف، ریاضی‌دان و پژوهشگر هوش مصنوعی می‌گوید: برای مؤمن راستین، شک زخمی است که باید درمان شود، اما برای آن کس که از آرمان خود رو برمی‌گرداند، شک نخستین مزه آزادی است؛ آنگاه که انسان درمی‌یابد حزب یا انقلابش از آرمان‌های نخستین خود دور افتاده،

ناگزیر میان دو راه می‌ماند: ماندن و اصلاح، یا انکار و گسست.

به باور مارکسیستی، «ماندن و انتقاد و انتقاد از خود» همان تداوم پراتیک درون طبقه است و «انکار و بریدن» یعنی تسلیم‌طلبی، سقوط به دامن ارتجاع و وداع با مبارزه.

ایران با حضور در اردوگاه شرق از حمایت چین و روسیه بهره می‌برد، امری که امپریالیزم و صهیونیزم را در تجزیه و نابودی آن مردد و گیج ساخته است و متقابلاً قدرت ایران موجب پشتگرمی چین و روسیه می‌باشد. امریکا برای حفظ اسرائیل و هژمونی خود در خاورمیانه، عبور از دیوار ایران را آسان نمی‌بیند. زورگویی‌های مداوم امریکا و متحدان، موضع ایران را در ضدیت با امپریالیزم استوارتر کرده است. ایران علی‌رغم تحریم‌های نیم‌قرنه، با توسعه‌ی اعجاب‌آور قدرت نظامی و به‌خصوص موشکی‌اش و حمایت از مقاومت فلسطین، یمن، لبنان و غیره مناطق به تضعیف حلقه‌ی نفوذ و تهدید امپریالیزم در منطقه موفق گردید است.

ایران با وجود ساختار دینی و استبداد مذهبی و سیاسی‌اش، در صحنه‌ی بین‌المللی نقشی ایفا می‌کند که عیناً ضدامپریالیستی است موضعی که آن را هدف اصلی نفرت و تحریم و توطئه غرب ساخته است. ما که دفاع از حماس، حزب‌الله یا انصارالله و دیگر نیروها را دفاع از مضمون محور مقاومت می‌دانیم نه از شکل ایدئولوژیک آن، بدون تردید موظفیم از ایران در برابر امپریالیزم دفاع کنیم اما به هر حال این برخورد نباید به بهای چشم‌پوشی از استبداد و اختناق دینی و زن‌ستیزانه‌ی رژیم تمام شود.

جنگ دوازده‌روزه نشان داد که مردم ایران به مراتب آگاه‌تر، پیشروتر و میهن‌دوست‌تر از آن دسته از چپ‌هایی‌اند که به‌جای تحلیل مشخص از شرایط مشخص، به مواضعی انتزاعی، بی‌خطر و بی‌تعهد پناه می‌برند؛ همان‌هایی که به تماشگری عقیم رضایت داده‌اند و به شعار «همه بد اند، و ما نظاره‌گرانی مفکریم!» کودکانه به خود می‌بالند.

معنی «هر دو رژیم بد اند» و «به ما ربطی ندارد» این هم است که طرفدارانش در جنگ هیچ‌کاره و بیچاره و پرشکسته‌اند - یأسی دلخواه امپریالیزم که هرچه خواست سرخوشانه انجام می‌دهد اما مدعیان طلایه‌داری مبارزه خلق، نقش تماشچی خنثی را اختیار می‌کنند که این نامی جز وقاحت ندارد. چه گوارا گفته است «مبارزه ضد امپریالیستی حتی در کشورهایی با دولت‌های ارتجاعی می‌تواند به عاملی برای بیداری انقلابی توده‌ها تبدیل شود.»

امپریالیزم و صهیونیزم که در پی شکار و اخته کردن مبارزان جدی هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند، از چپ چیزی بیشتر از این انفعال نخواهند خواست، از چپی که - صرف‌نظر از القائات ضد کمونیستی سیا و موساد - به سبب دوری و کنده شدن از توده‌ها و از ریشه‌های زنده در داخل کشور و از جمع انقلابی خویش، به تدریج در گرداب امیدباختگی و بی‌باوری نسبت به امکان انقلاب و توان رزمندگی فرو می‌رود. چپی چنین شوریده حال و امپریالیزم‌شناس، حتی اگر شعار عدالت و برابری سر دهد، بی‌آن که خود بداند، در همان مسیری گام برمی‌دارد که سیا و موساد برایش طراحی کرده‌اند: **بی‌عملی، بی‌ایمانی و تسلیم در برابر وضع موجود.**

فدراسیون روسیه

برای توضیح فشرده و فوری ماهیت و نقش روسیه خوب است ادعاهای چپ‌نمایان را مد نظر بگیریم که از سوی منابع ناتوی-سوسیال دموکراسی نیز جار زده می‌شوند:

۱- پوتین رژیم الیگارشیک است که در آن مشتی صاحب قدرت و ثروت کنترل دولت و سیاست را در دست دارند.

بر اساس مارکسیزم ارزیابی یک دولت صرفاً از درون نظام طبقاتی آن کافی نیست بلکه چنانچه قبلاً هم متذکر شدیم باید نقش عینی آن را در توازن نیروها دید. این حرف‌لین را باید مکرراً به یاد آوریم که «در شرایط امپریالیزم دولت‌هایی که حتی بورژوازی ملی دارند، می‌توانند در سطح بین‌المللی نقش مترقی بازی کنند یعنی در عمل مانع گسترش سرمایه جهانی شوند.» روسیه با وجود ساختار سرمایه‌داری الیگارشیک، استقلال اقتصادی و مالی‌اش را حفظ کرده و به همین علت امپریالیست‌های آمریکا و اروپا او را نمی‌بخشند. لینین نگاشته است: «دولت‌هایی که از بند سرمایه مالی رها شوند، دیر یا زود هدف تجاوز امپریالیستی قرار می‌گیرند.»

۲- روسیه به اکراین تجاوز کرده و تهدیدی برای دموکراسی و امنیت جهانی به حساب می‌رود.

این یاوه‌ای رسوا و پوچ است برای پوشاندن دست دراز فاشیستی غرب در استعمال کمیدین زلنسکی سرکرده نازی‌های اکراین در جنگ علیه روسیه. ناتو بود که از طریق اکراین و بسیج لشکر نونازی‌های اکراینی

به روسیه یورش برد تا شاید آن کشور را که از خاکستر تباهی در ۱۹۹۱ دوباره به رهبری پوتین قد برافراشت، بتوانند مانند یوگوسلاویا تجزیه و نابود کنند.

۳- روسیه حامی دولت‌های افراطی در اروپاست و سرکوبگر جنبش‌های کارگری از بلاروس تا سوریه.

این اتهام هم خنده‌آور است. اکثراً راست‌گرایان اروپا دشمن روسیه هستند. دولت‌های غربی برای سرکوب مخالفان، برچسب «روسیه دوستی» را به آنان می‌زنند همان طوری که به منتقدان جنایات اسرائیل برچسب «یهودستیزی» را.

۴- مردم اوکراین در مقابل تجاوز روسیه از خود دفاع می‌کنند.

ظاهراً درست. اما باید دید کدام طبقه و چه نیرویی این «دفاع» را رهبری می‌کند. حکومت اوکراین با کودتای ۲۰۱۴ سیا برضد دولت طرفدار روسیه رویکار آمد و نازی‌ها وارد ارتش و ابزار نظامی ناتو شدند. سمیر امین نگاشته است:

«اوکراین به یک پایگاه نظامی غرب بدل گردید و کشوری با حاکمیت ملی به شمار نمی‌رود. پشتیبانی بی‌چون و چرا از (وابستگی کامل آن به واشنگتن و ناتو) در واقع همسویی (یک فرد چه چه راست) با امپریالیزم است.»

نتیجه‌گیری: روسیه کشوری سوسیالیستی نیست اما از آنجایی که در تحلیل نهایی معیار مارکسیستی ارزیابی یک دولت عبارتست از خدمت

به امپریالیزم یا مقاومت در برابر آن، در اردوگاه شرق جا دارد. حملات غرب به آن چیزی نیست جز پوششی ایدئولوژیک برای بدنام‌سازی هر نیروی مقاوم ضد سرمایه‌داری جهانی.

شایان توجه است که فدراسیون روسیه نام حذف‌شده‌ی استالین پر برخی اماکن را احیا می‌کند و در تجلیل از ۸۰مین سالگرد پیروزی جنگ کبیر میهنی و شکست فاشیزم، پرچم‌ها، سرودها و تصاویری از آن دوره به نمایش درآمد.

کوریای شمالی

جمهوری دموکراتیک خلق کوریا پس از تاسیس در ۱۹۴۸، تحت رهبری کیم ایل سونگ مارکسیزم - لنینیزم را به مثابه ایدئولوژی کشور و تعهدش به مبارزه طبقاتی، انترناسیونالیزم پرولتری و مالکیت دستجمعی اعلام داشت. اما در سال‌های ۱۹۶۰، جوچه (اتکا به خود) جای مارکسیزم - لنینیزم را گرفت و بر ناسیونالیزم، استقلال، حاکمیت ملی، و نقش مرکزی رهبر (از خاندان کیم) در حیات سیاسی تاکید گردید. و سرانجام در ۲۰۰۹ لفظ مارکسیزم - لنینیزم از قانون اساسی برداشته شد. معهذاً: کوریای دموکراتیک در قانون اساسی و اسناد رسمی، خود را دولت سوسیالیستی نوع جدید بر پایه‌ی ایدئولوژی جوچه و سوسیالیزم کوریایی معرفی می‌کند. و در قانون اساسی ۲۰۱۶ آمده است: «جمهوری دموکراتیک خلق کوریا، کشوری سوسیالیستی است که توده‌ها ارباب همه چیزند و همه چیز در خدمت توده‌هاست.»:

مالکیت خصوصی زمین و صنایع بزرگ وجود ندارد.

اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز برقرار است.

بورژوازی به عنوان طبقه حاکم وجود ندارد.

شماری از احزابی که مناسبات نزدیکی با حزب و دولت کوریا دارند:

حزب کمونیست بریتانیا (مارکسیست - لنینیست، حزب کارگران سوسیالیست ترکیه (TKP))

حزب کمونیست هند (مارکسیست)، حزب کمونیست نیپال و بنگلادیش

کیوبا، چین، ویتنام با کوریا به مثابه عضو خانواده سوسیالیزم دوستی و روابط استراتژیک دارند:

«کوریای شمالی را نه به این دلیل که فقیر است تحریم می کنند، بلکه به این دلیل که تسلیم نمی شود. آنان نمی توانند تحمل کنند که کشوری کوچک، محاصره شده و زخمی، هنوز با قدرت اعلام کند که هیچ ملت و هیچ کارگری نباید زیر یوغ سرمایه جهانی و امپریالیزم زانو بزند.»

هریل برار

رهبر فقید حزب کمونیست بریتانیا (مارکسیست - لنینیست)

«سیاست‌های کوریای شمالی را فقط در متن محاصره و تهدید باید فهمید، نه با معیارهای کشورهای عادی.»

تد لیلند،

پژوهشگر و تحلیل‌گر روابط بین‌الملل اهل امریکا

«آنچه غرب «تهاجمی» می‌نامد، در کوریای شمالی نامش نفس کشیدن است. کشوری که بمباران شده، محاصره شده، تهدید به نابودی هسته‌ای شده، حق ندارد ضعیف باشد؛ چون ضعف، حکم مرگ است. این مردم نیامده‌اند کسی را فتح کنند، تنها می‌گویند ما همان‌گونه که هستیم باقی خواهیم ماند، حتی اگر جهان علیه ما

بایستد... اگر کوریای شمالی تسلیم شود به فنا می‌رود. همین یک جمله برای فهم این کشور کافی است.»

تم اندرسن

استاد پوهنتون سیدنی و یکی از شناخته‌شده‌ترین هواخواهان
خط مقاومت و ضد امپریالیزم در کتاب معروفش
«جنگ کثیف علیه سوریه».

«کوریای شمالی تحت فشار دائمی جنگ و محاصره موجود است چون به بقایش آگاه است؛ رفتار و انتخاب‌های کوریای شمالی نه برای نمایش قدرت، حمله، یا بلندپروازی‌های غیرعقلانی، بلکه برای حفظ بقای خودش در برابر تهدید واقعی و نابودی است.»

آندری لانکوف

کوریاشناس مشهور و دانشمند روس تبار
و متخصص تاریخ در پوهنتون سئول

«از دید غرب، مردم کوریای شمالی، نه سوژه‌های تاریخ (مردم آگاه و کنشگر)، بلکه به ابژه تاریخ (موجودات مقهور، بی‌اراده و دربند) فرو کاسته می‌شوند یعنی در حد ابزار مشروعیت‌بخشی محاصره، تحریم، تحقیر و تهدید دائمی تنزل می‌یابند؛ زیرا نابودی یا تعذیب یک کشور تنها زمانی برای افکار عمومی قابل

قبول می‌گردد که آن کشور و مردمش از پیش از انسانیت تهی و به موجوداتی فاقد اراده، حافظه‌ی جمعی، منزلت تاریخی و عجیب و غریب‌نمایی فرهنگی جلوه داده شده باشند.»

نیکولاس بونه‌فیس
پژوهشگر و تحلیل‌گر چپ فرانسوی

برخورد ما به کوریای شمالی

کوریای شمالی همان کشوریست که آمریکا در دهه ۱۹۵۰ میلیون‌ها کوریایی را به قتل رساند و چیزی از زیرساخت‌ها و ساختمان‌ها در آنجا باقی نماند؛ مکارتر قومندان تجاوز به آن از ترومن خواست فقط ۵۰ بم اتمی بر سرش بریزد که ترومن رد کرد چون شوروی هم به بم اتم دست یافته بود؛ متجاوزان جاپانی تا ۳۰۰ هزار زن کوریایی را به بردگی جنسی وادار کردند.

جمهوری دموکراتیک خلق کوریا هرچند متفاوت با مدل‌های شناخته‌شده، کشوری سوسیالیستی است زیرا از دید مارکسیستی، اگر قدرت دولتی در خدمت و در دست طبقه‌ی کارگر باشد، دولت سوسیالیستی است، اگر در خدمت بورژوازی (حتی بورژوازی ملی) باشد، سرمایه‌دارانه است. چه در شرق، چه در غرب، چه در جنوب جهانی.

هدف آمریکا در سرنگونی دولت کوریای شمالی قبل از همه تحمیل

سیستم سرمایه‌داری در آنجاست؛ جانبداری از این کشور یعنی جانبداری از حق ملل برای انتخاب نوع مسیر توسعه شان و رد تلاش‌های امپریالیستی برای تحمیل سیستم سرمایه‌داری؛ عدم جانبداری از کوریای شمالی یعنی هم‌آوازی با توطئه‌چینی‌ها و توفان دروغ‌پردازیه‌های بی‌وقفه غرب علیه این سرزمین؛ کوریای شمالی برای مقابله با تهدیدهای خارجی و حفظ امنیت خودش مجبور به توسعه سلاح هسته‌ای شده. دفع تهدیدها حق مسلم هر کشور به شمار می‌رود. حمایت از کوریا یعنی به یاد داشتن جنایات ضدبشری و جلوگیری از تکرار آنها؛ کوریای شمالی سال‌هاست که زیر فشارهای خردکننده تحریم، تهدید و تبلیغات خصمانه امپریالیزم امریکا و متحدان رنج می‌کشد، پس در کنار این کشور ایستادن یعنی دفاع از حق حاکمیت ملی و تسلیم نشدن به قلدری امپریالیزم. طرفداری از کوریا یعنی به رسمیت شناختن این حق و رد تلاش‌های امریکا برای خلع سلاح آن. کوریای شمالی با دشواری‌های متعدد اغلب حاصل فشارها و تحریم‌های بی‌رحمانه‌ی امپریالیستی، دست و پنجه نرم می‌کند. کوریا مانند ایران، آماج تهدیدهای نابودکننده امپریالیزم است. لنگیدن در پشتیبانی راسخ از آن کمک به امپریالیزم حساب می‌شود و بی‌اعتنایی به این درس که کوریای شمالی چگونه در محاصره امپریالیست‌ها مغرور و سربلند و سوسیالیست ایستاده و به مبارزان ضدامپریالیست دنیا تسکین و الهام و جسارت می‌بخشد. کمک عملی کوریا به روسیه در جنگ با اوکراین و وعده کمک به ایران در پاسخ‌اش به امریکا و اسراییل بیانگر وفاداری رزمنده این کشور به تعهدش به انترناسیونالیزم است.

فلسطین نماد شرف و وجدان انسان آزادیخواه:

درین میان در کنار یمن و لبنان، مقاومت فلسطین همچون وجدان منطقه و کل جهان ضدامپریالیستی، جایگاه شامخ و پرطنین تری دارد. ملت فلسطین هر بار که بمباران می‌شوند، نه تنها زیر آوار جنگ، بلکه زیر آوار سکوت دردآورتر جهان و نهادهای بین‌المللی که اغلب آلت دست امپریالیست‌ها هستند و تهدیدهای اوباشانه‌ی نتانیاهو و ترامپ قرار می‌گیرند ولی بیرق سفید تسلیم بلند نمی‌کنند. مقاومت فلسطین متشکل از نیروهای اسلامی و سکیولر، بسیار فراتر از یک خیزش منطقه‌ای است؛ روح آتشین و نماد غرور آفرین جهانی نبرد علیه استعمار، امپریالیزم، صهیونیزم و انواع ارتجاع به شمار رفته الهامبخش و نقطه‌آمال و اتکای ستم‌دیدگان گیتی است و بعد از جنگ ویتنام دال بر اثبات گفته‌ی مائوتسه‌دون است که اگر ملتی ولو کوچک متحد شده و از مرگ نترسد بر هر دشمن هر قدر هم صاحب پیشرفته‌ترین و مرگبارترین ارتش‌ها، به پیروزی می‌رسد. پایداری و پیروزی انکارناپذیر فلسطین به معنای ضربه‌ای سنگین به اردوگاه امپریالیستی غرب، جانبخش همه جنبش‌های آزادیخواهانه جهان و معیار سنجش انقلابی بودن و وفاداری صادقانه به امر پرولتاریا، مبارزه ضدامپریالیستی و چراغی فراراه خلق‌های به‌پاخاسته علیه امپریالیزم، سرمایه و ارتجاع می‌باشد. افراد و تشکل‌های مدعی مارکسیست بودن که به مقاومت فلسطین به مثابه شکوه‌مندترین قانون‌پیکار ضدامپریالیستی بها نهند، انقلابی دروغین و عملاً چیزی بیش از مهره‌های امپریالیزم و صهیونیزم نخواهند بود. نمونه‌های رقت‌انگیز این افراد و تشکل‌ها را در وجود ایرانیانی چپ‌نما دیدیم که چگونه به ننگ هم‌رکابی با میهن‌فروشان

پهلوی، مجاهدین خلق، گروه عبدالله مهتدی، پژاک و نظایرش تن داده و خود را به کثافت‌دانی و بدنامی تاریخ سپردند.

فلسطین (غزه) خطی است که جهان را به دو سوی متخاصم تقسیم می‌کند: یا در اردوی مقاومت ایستاده‌ای، یا در اردوی امپریالیزم. راه سومی وجود ندارد. هر که به نام مارکسیزم از «محکوم کردن خشونت از هر دو طرف» می‌گوید، نه بی‌طرف بلکه همکار امپریالیزم است. فلسطین تنها میدان نبرد یک ملت نیست؛ **آینه‌ای است در برابر همه**. هر که در این آینه خود را نبیند، چیزی برای گفتن درباره‌ی آزادی و عدالت برای انسان ندارد. **لنین هشدار داده است: «هر کس در برابر ظلم بر ملت‌ها خاموش بماند، از سوسیالیزم تنها نامی بر زبان دارد.»** این «خاموشان»، دشمنان کمونیزم و طبقه کارگر اند، هر چقدر هم خود را هموزن مارکس و مائو و «اتوریته» در عرصه تئوری مارکسیستی پندارند.

مقاومت فلسطین پیش‌قراول نبرد ضدامپریالیستی عصر ماست. و هر فرد، گروه، یا حزبی که نتواند این حقیقت را دریابد، یا مرده است یا مزدور. این جاست که چهره‌های به‌ظاهر چپ‌قلابی رسوا می‌شوند: آنان که در برابر اشغال و نسل‌کشی سکوت کردند، به نام «چپ» در کنار میهنفروشان و تجزیه‌طلبان نشستند، و از ضرورت «محکوم کردن خشونت از هر دو طرف» گفتند، نه بی‌طرف بلکه همدست امپریالیزم بودند. معیار سوسیالیست بودن نه حرافی و ادعا، بلکه **موضع علیه امپریالیزم** است که امروز نامش امریکا-صهیونیزم می‌باشد و نام سنگر مقاومت در برابر آن: **فلسطین**.

چپ‌هایی که به تقلید از این و آن حزب «کمونیست» ایرانی یا تحت تاثیر تبلیغات سیا، موساد و عوامل فارسی‌زبان آنها وقتی با ولنگاری مادر فروشانه بر ضد سازمان‌های مقاومت فلسطین دهان می‌گشایند صدای نتانیاهو و ترامپ را نشخوار می‌کنند.

با این حال، باید اعتراف کنیم که برداشت گذشته‌ی ما از مقاومت فلسطین نادرست بود. بر بعضی سازمان‌های متشکله آن صرفاً به خاطر گرایش‌های ایدئولوژیک اسلامی یا مناسبات سیاسی‌شان با جمهوری اسلامی ایران ایراد گرفتیم که برخلاف اصل مارکسیستی «تحلیل مشخص از وضع مشخص»، سطحی و غلط بودند. جنبشی ملی که در سخت‌ترین شرایط اشغالی، قبول کمک برای ادامه مقاومت، لزوماً به معنی یکی بودن ایدئولوژی یا سیاست‌های (کمک‌گیرنده با کمک‌کننده) نباید تلقی گردد. سنت حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش - حتی با رهبری بورژوایی - از آموزه‌های کلاسیک مارکسیزم-لنینیسم است.

نقطه عزیمت نقد ما در برخورد به برخی ارکان اسلامی مقاومت فلسطین این بود که ما باندهای زاییده و همیشه وابسته‌ی امپریالیسم و ارتجاع و عاری از جوهره و طندوستی، مردم‌دوستی و دموکراسی‌طلبی گلبدین، مسعود، سیاف، ربانی، محقق و غیره را با جنبش سرفراز فلسطین، هم‌تراز پنداشتیم حال آنکه آنها یکی عاشق آزادی سرزمین خود بود و هست و دیگری جنایت‌پیشه و خاین به سرزمین‌اش؛ یکی وقف پیکار‌رهایی‌بخش و دیگری غرق فساد و میلیاردر شدن.

در باره ماهیت چین نیروی عمده اردوگاه شرق:

از ۳۰ سال تا امروز در چین شاهد تغییرات شگرفی بوده‌ایم که آن را برای نخستین بار در تاریخ به قطبی مقابل امپریالیزم امریکا و متحدان بدل کرده است. آوردن حتی لیست کوتاه تغییرات مذکور هم در اینجا ممکن نیست. صرفاً به برجسته‌ترین نکات اشاره می‌کنیم:

چین قدرت بی‌چون و چرای اقتصادی و تکنولوژیک با برنامه کمک به جنوب جهانی محسوب می‌گردد.

حزب کمونیست چین بر این باور است که با وجود رشد بخش خصوصی و ادغام چین در نظام سرمایه‌داری جهانی، صنایع کلیدی، جهت‌گیری توسعه و اهداف اجتماعی-تکنولوژیک کشور در دست دولت و حزب باقی مانده است.

به گفته دن سیائو پن «ما هنوز در مرحله ابتدایی سوسیالیزم هستیم.»

بر پایه همین دیدگاه، استفاده از بازار، سرمایه خارجی و طبقه‌ی کار آفرین نه نفی سوسیالیزم، بلکه ابزاری موقت برای تقویت نیروهای مولده و آماده‌سازی شرایط برای گذار به سوسیالیزم کامل تلقی می‌شود.

در چین، حزب کمونیست قدرت سیاسی را به صورت انحصاری در دست دارد و خود را ضامن سمت‌گیری سوسیالیستی می‌داند. وجود بخش خصوصی به معنای سیطره‌ی بورژوازی نیست، زیرا بورژوازی فاقد قدرت سیاسی مستقل است و در چارچوب سیاست‌های حزب فعالیت دارد.

واقعیتهای عینی:

در طی چهار دهه، بیش از ۸۰۰ میلیون نفر از فقر مطلق نجات یافته‌اند؛

دولت، شرکت‌های بزرگ دیجیتال را کنترل می‌کند؛

سودجویی بخش آموزش خصوصی محدود شده و تشکیل هسته‌های حزبی در شرکت‌های خصوصی الزامی است؛ امروز، هر عضو حزب باید دوره‌های منظم مارکسیزم-لنینیسم را بگذراند نه به عنوان صرفاً یک تشریفات

بلکه خط‌مشی‌های اقتصادی و اجتماعی چین بر این مبنا طراحی می‌شود.

دولت میلیاردها دلار در آموزش، بهداشت و زیرساخت‌ها سرمایه‌گذاری می‌کند، نه برای سود، بلکه در جهت منافع عمومی؛ سیاست خارجی چین بر پایه همکاری جنوب-جنوب است، نه سلطه‌گری.

چپ‌هایی با تکیه بر ظاهر بازار در چین، این کشور را «سرمایه‌داری دولتی» و حتی «امپریالیستی» می‌خوانند. اما لنین در پاسخ به همین مغلطه در مورد شوروی گفت: امپریالیسم عبارت است از انحصار سرمایه در دست چند قدرت بزرگ و تقسیم مجدد جهان بر اساس غارت استعماری.

«اتحاد شوروی - تازمانی که روابط تولید سوسیالیستی و مالکیت جمعی ابزار تولید را حفظ می‌کند نمی‌توانست امپریالیستی باشد، زیرا فاقد

سرمایه‌ی مالی و انحصار بورژوازی است.»

چین نه مستعمره می‌سازد، نه ارتش در خاک دیگران می‌گمارد، و نه نظام مالی خود را بر تلا و نفت دیگران تحمیل می‌کند؛ بلکه می‌کوشد با گسترش تجارت برابر جنوب-جنوب، مرکزیت غرب جهانخوار را در هم بشکند. مع‌الوصف، از یاد نبریم که پیشروی اقتصادی بدون نظارت طبقاتی و مشارکت زحمتکشان می‌تواند به شکل نوینی از سرمایه‌داری دولتی بدل شود. مائو گفت: «در راه طولانی انقلاب، بورژوازی می‌کوشد از درون حزب سر برآرد.»

بر این اساس، از دید حزب و مدافعانش، چین در **مرحله‌ای انتقالی** از سوسیالیزم ابتدایی به سوسیالیزم کامل قرار دارد. بازار و سرمایه‌ی خصوصی در خدمت همان هدف سوسیالیستی‌اند، زیرا **قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر (از طریق حزب کمونیست)** همچنان محفوظ است. موفقیت‌های چشمگیر چین نشان‌دهنده‌ی حرکت در مسیر **سوسیالیزم دولتی است و نه سرمایه‌داری لیبرال غربی**.

چند نکته اساسی مضمّر در شعار
«سوسیالیزم با ویژگی‌های چینی»:

۱- چین هنوز در مرحله رشد نیروهای مولده است، از این رو به کارگیری بازار، سرمایه‌ی خارجی و فناوری غربی (همه تحت نظارت حزب) را **ابزار گذار به سوسیالیزم** می‌داند، نه نفی آن.

حزب با درس‌گیری از تجربه‌ی اتحاد شوروی، بر این باور است که «کمونیسم تقسیم مساوی فقر نیست.» تا زمانی که فقر وجود دارد، عدالت اجتماعی پایدار ممکن نیست؛ و این عدالت تنها از راه **رشد نیروهای مولده** تحقق می‌یابد، نه از طریق فقر عمومی.

۲- سوسیالیسم چینی با **ضدهژمونی طلبی غرب** و حفظ استقلال ملی پیوند خورده است.

۳- چین از میراث **کنفوسیوسی** (انضباط، هماهنگی و کار جمعی) در کنار اصول مارکسیستی بهره می‌گیرد تا بین فرهنگ بومی و ایدئولوژی سوسیالیستی تعادل برقرار کند.

۴- با وصف رشد سرمایه‌داری انحصاری و الیگارش‌ی مالی در چین دولت و حزب سعی در **مه‌ار و هدایت این نیروها به سمت اهداف سوسیالیستی** دارند.

اقتصاد چین هنوز دارای **بخش دولتی قدرتمند** است که نقش مهمی در تولید و توزیع ثروت دارد.

۵- تمرکز سرمایه و مالی‌سازی اقتصاد از ویژگی‌های ذاتی سرمایه‌داری است، ولی در چین، این فرایند تحت کنترل دولت و حزب می‌باشد. دولت با **سیاست‌های مالی و پولی فعال**، مانع بحران‌های مالی بزرگ و بی‌ثباتی می‌شود.

۶- سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین، به‌خصوص در کشورهای در حال توسعه، برخلاف امپریالیسم غربی، با **احترام به حاکمیت ملی و عاری**

از **تحمیل سیاسی** انجام می‌شود با هدف، همکاری و توسعه‌ی متقابل و نه غارت.

۷- رقابت چین و امریکا واقعیتی عینی است، اما چین به جای سلطه‌جویی، در پی **نظم جهانی عادلانه‌تر و برابرتر** است.

۸- عضویت و رهبری چین در سازمان‌های **بریکس و شانگهای** تلاشی برای **تقویت همکاری جنوب-جنوب** و ایجاد **قطب قدرت بدیل** در برابر **هژمونی امریکا** است، نه تقسیم جهان به سبک امپریالیزم کلاسیک.

در چین امروز که:

ابزارهای کلیدی تولید زیر کنترل دولت است، اما سرمایه‌داران خصوصی و بازار نیز نقشی مهم دارند؛

حزب کمونیست قدرت سیاسی را در دست دارد، ولی بورژوازی نیز بخشی از ساختار اقتصادی را اشغال کرده است؛

صدور سرمایه چین در چارچوب **همکاری بین‌المللی**، نه **سلطه‌جویانه** صورت می‌گیرد. لوسوردو را دیدیم که مسئله را با در نظر داشت سه **خصلت کلیدی معنای لنینی** امپریالیزم برشمرده و **چین را امپریالیستی نمی‌داند**.

مادامی که دولت و حزب کمونیست بر سرمایه نظارت دارند، این کشور همچنان در **مرحله‌ای از سوسیالیزم با ویژگی‌های ملی** قرار خواهد داشت.

چند نتیجه گیری

در چین، هنوز نه دیکتاتوری کامل پرولتاریا حاکم است و نه سرمایه داری امپریالیستی غربی. نبرد میان این دو سوسیالیزم و سرمایه داری-روان است. «پیروزی کی بر کی» هنوز محقق نشده است.

مردم چین، برای حفظ دستاوردهای بی مانند شان، به آموزش مائوتسه دون وفادار مانده اند: «ما باید با هر دو دست بجنگیم: با یک دست علیه امپریالیزم، و با دست دیگر علیه فساد، بوروکراسی و ارتجاع درونی.»

چین در مسیر سوسیالیزم ملی خاص خود حرکت می کند، نه امپریالیزم غربی است، نه سرمایه داری ناب، بلکه میدان جدال دو گرایش تاریخی: یکی برای عدالت و برابری، دیگری برای سود و سیادت.

در چین امروز، نه دیکتاتوری کامل پرولتاریا برقرار است و نه سرمایه داری امپریالیستی غربی. مبارزه‌ی میان گرایش‌های سوسیالیستی و سرمایه دارانه همچنان در جریان است، و نتیجه‌ی نهایی به آگاهی، سازمان یافتگی، و وفاداری حزب به مارکسیزم بستگی دارد.

بنابراین:

- دفاع از مبارزه چین علیه امپریالیزم و وظیفه‌ی نیروهای مترقی است،
- اما هم‌زمان باید چشم به روندهای داخلی آن داشت و در درجه اول به هشدار شی جین پینگ که: «اگر از مارکسیزم منحرف شویم یا آن را رها کنیم، حزب ما روح و جهت خود را از دست خواهد داد.»

طبعاً تا زمانی که حزب کمونیست چین از پشتیبانی توده‌های میلیونی

کارگر و زحمتکش برخوردار است، بورژوازی هرگز نخواهد توانست آن را برانداخته و دیکتاتوری سرمایه را جایگزین کند.

دیدگاه عده‌ای از متفکران و رهبران سترگ

آشنایی با تعدادی از این دیدگاه‌ها نیز ما را در برداشت از ماهیت چین یاری خواهند کرد:

«چینی‌ها می‌دانند و روس‌ها نیز می‌دانند، زیرا طی ۱۵ سال گذشته خود را تقویت کرده و اقتصادهایشان را بسیار سریع‌تر از ایالات متحده رشد داده‌اند. ایالات متحده همان اشتباه کلاسیک همه‌ی امپراتوری‌ها را تکرار می‌کند - این که می‌پندارد سلطه‌اش ابدیست، حتی زمانی که رقبایش از نظر اقتصادی و سیاسی از آن پیشی می‌گیرند. چین از فروپاشی شوروی آموخته است: نخست با امریکا درگیری نظامی نکن بلکه قدرت اقتصادی خود را بساز تا آن قدر بزرگ شوی که نتوانند با تو بازی کنند.»

ریچارد ولف

اقتصاددان برجسته مارکسیست امریکا

«چین تسلیم جهانی‌سازی نئولیبرال نشده است؛ در عوض، کنترل مستقل توسعه خود را حفظ کرده است، که در جهان معاصر بی‌سابقه است.»، «چین، با آنکه هنوز به لغو کامل مالکیت

خصوصی موفق نشده، در **حمایت از جنبش‌های سوسیالیستی جهانی** (مثلاً ونزوئلا) کوتاهی نکرده است.»، «چین بخشی از جبهه‌ی ضدامپریالیستی جهانی است و با توسعه مستقل خود، نظام غرب را می‌فرساید.»، «ظهور چین، ساختار امپریالیستی سه‌جانبه (امریکا-اروپا-جاپان) را تضعیف کرده و فضایی برای جنبش‌های رهایی‌بخش در «جنوب جهانی» ایجاد کرده است.»، «گرچه شیوه‌ی تولید چین «سرمایه‌داری دولتی» است، این مدل در شرایط کنونی **به نفع توسعه‌ی نیروهای مولد در جهان جنوب** عمل کرده و آلترناتیوی مترقی در برابر لیبرالیزم است.»، «پروژه‌هایی مانند «کمر بند و راه» نه «امپریالیزم نوین»، بلکه تلاشی برای **ایجاد نظام چندقطبی** است که به کاهش سیطره دالر و ناتو کمک می‌کند.»

سمیر امین

اقتصاددان و متفکر نامدار مارکسیست

«چین نمونه‌ای از چگونگی ترکیب سوسیالیزم با توسعه و حاکمیت است. این کشور به نور بزرگی برای کشورهای جنوب جهان تبدیل شده است.»

هوگو چاویز

«اتهام امپریالیزم به چین غلوآمیز است. رفتار چین با مدل

کلاسیک امپریالیزم متفاوت است. چین یک کشور مستقل با برنامه‌ی سوسیالیستی خاص خود است... اگرچه از سرمایه‌داری بهره می‌برد، اما هنوز به‌طور ساختاری در منظومه‌ی امپریالیزم غربی ادغام نشده است.»

نوام چامسکی

«بانک‌های دولتی چین و ساختار مالی آن با سرمایه‌داری غربی متفاوت است؛ در چین هدف از سرمایه‌گذاری خلق زیرساخت است، نه سود شخصی یا تسلط بر کشورهای دیگر.»

مایکل هادسون

اقتصاددان مارکسیست امریکایی و استاد پوهنتون میسوری.

«نباید چین را با لنز امپریالیزم کلاسیک غربی دید. انگیزه‌های آن متفاوت‌اند و هنوز محوریت با دولت و برنامه‌ریزی است، نه سرمایه‌داری جهانی.»

جان بلامی فاستر

سردبیر منتلی رویو

«من با چشمان خودم پیشرفت اقتصادی شگفت‌انگیز چین را دیده‌ام:

از برنامه‌ریزی اقتصادی گرفته تا نوآوری‌های تکنولوژیکی و تعهد به آموزش و زیرساخت‌ها... در هر خانه‌ای که بازدید کردم، برق، تلویزیون و ملزومات ضروری وجود داشت - فقر شدید در حال پایان بود.»

جیفری سکس
اقتصاددان بزرگ امریکایی، تحلیلگر مسایل عامه،
استاد در پوهنتون کلمبیا

«پذیرش رفاه مشترک از سوی چین و برقراری جامعه‌ای با عدالت بیشتر و برابری بیشتر پیام بسیار مهمی است نه تنها برای چین و مردم چین، بلکه برای جهان نیز. تحول چین، شگفت‌انگیزترین پدیده اقتصادی و اجتماعی در تاریخ مدرن است...»

مارتین ژاکس
پژوهشگر و مفسر سیاسی بریتانیایی در کتابش
«وقتی چین بر دنیا حکومت می‌کند»

«چین نمایانگر مرکز اقتصاد جهانی جدیدی است که در آن غرب دیگر غالب نیست.»

اندر گوندر فرانک
در کتاب «شرق: اقتصاد جهانی در عصر آسیا»

«کمر بند و جاده تلاشی است برای بازسازی جهانی غیر امپریالیستی یعنی نه تحمیل، بلکه اشتراک در توسعه. چین برخلاف امریکا، پایگاه نظامی نمی‌سازد بلکه جاده، بندر و کارخانه می‌سازد... امپریالیزم اصلی از غرب می‌آید. هر ضربه‌ای که هژمونی امریکا را تضعیف کند، برای خلق‌های جهان مفید است.»

ویجی پراشاد

صاحب ۶ کتاب، سردبیر «سه قاره: موسسه پژوهش‌های اجتماعی»،
و کتاب‌های چپ

«چین تنها کشور بزرگی بوده است که با موفقیت از نظام جهانی به نفع خود استفاده کرده است، بدون اینکه تحت سلطه آن قرار گیرد.»

والر اشتاین

در کتاب: «افول قدرت امریکا»

«چین امپریالیستی نیست، چون سودمحور و تحت سلطه سرمایه‌داری جهانی نیست. بلکه در مسیری خاص، به سوی سوسیالیزم با چهره چینی حرکت می‌کند.»

مرتضی حسنی

پژوهشگر و نویسنده ایرانی

«جبهه خلق برای آزادی فلسطین» روابط نزدیکی با حزب خلق چین دارد. در جولای ۲۰۲۳، جمیل مزهر، معاون دبیرکل، چین را به عنوان سکوی پرشی برای تحولات مهم جهانی که به هژمونی امپریالیستی ایالات متحده و سیاست‌های وحشیانه آن در جهان پایان می‌دهد، توصیف و از حمایت مداوم چین از آرمان‌های عادلانه مردم فلسطین در مبارزه‌شان برای احیای حقوق ملی مشروع‌اش تقدیر کرد.

«چین فاقد سه خصلت کلیدی امپریالیزم است: ۱) صدور سرمایه به جای کالا (مانند استعمار کلاسیک)، ۲) به راه انداختن جنگ‌های تجاوزکارانه (برخلاف ناتو)، ۳) تحمیل الگوی سیاسی - فرهنگی (برخلاف غرب).» «اصلاحات دن سیائوپن» نه انحراف، بلکه ضرورت اجتناب‌ناپذیر تاریخی بود؛ مشابه نپ لنین که برای نجات انقلاب اکتبر از فروپاشی طراحی شد.» «نظام چین نمونه‌ی مدرن» دیکتاتوری پرولتاریا است که با مشارکت توده‌ها در سیاست‌های محلی (نه لیبرال-پارلمانتاریزم) محقق شده است.» «غرب با محکوم کردن چین، جنایات استعماری خود (کشتار بومیان، برده‌داری) را پنهان می‌کند.»

دومینیکو لوسوردو

فیلسوف و تاریخ‌نگار مارکسیست ایتالیایی

«چین حتی در میان چپ‌ها نیز به خوبی درک نشده است: بسیاری

باور دارند که چون این کشور از مکانیزم‌های بازار استفاده می‌کند، یا چون در آنجا ثروتمندان زیادی وجود دارند، دیگر نمی‌تواند سوسیالیستی باشد. پس چگونه می‌توانیم دستاوردهای چین را توضیح دهیم؟ چین سطح زندگی مردم را به گونه‌ای ارتقا داده که قابل شناخت نیست؛ تبدیل به رهبر جهانی در انرژی‌های تجدیدپذیر شده است؛ از کشوری فقیر و عقب‌مانده به قدرتی علمی و فناوری بدل شده است؛ هدایت تغییر جهانی به سمت چندقطبی شدن را به عهده دارد؛ امید زندگی در چین اکنون از ایالات متحده نیز فراتر رفته است. همه‌ی این‌ها پیشرفت‌های تاریخی و بی‌سابقه‌ای هستند در مقیاسی که هیچ کشور سرمایه‌داری تاکنون به آن دست نیافته است. چرا چپ می‌خواهد این موفقیت‌ها را به سرمایه‌داری نسبت دهد، نه سوسیالیزم؟

تمام این کتاب‌ها با هدف نشان دادن این موضوع نوشته شده‌اند که چین کشوری اقتدارگرا، دیستوپیایی ((کابوس آباد))، توسعه‌طلب، تهاجمی، سرکوبگر و واپس‌گرا است. در این روایت، مؤلفه‌ی قابل توجهی از نژادپرستی نیز وجود دارد که بر کلیشه‌های قدیمی شخصیت‌های خودخواه و جهان‌خواه «فو مانچو» (برترین موجود چینی و نابودگر جهان) با قصد چیرگی بر جهان تکیه دارد.

من هرچه بیشتر مطالعه می‌کنم، بیشتر درمی‌یابم که چین در غرب چقدر بد درک شده است. در سال‌های اخیر، تبلیغات ضدچین در رسانه‌ها به‌طور فزاینده‌ای شدت یافته است که با افزایش «جنگ سرد نو» به رهبری امریکا همزمان شده است. بسیاری از افراد این تصور مضحک را دارند که چین نوعی دیستوپیای اقتدارگراست

که قصد دارد جهان را تصرف کند. بسیاری نیز به تهمت‌های شنیع رسانه‌ها درباره‌ی سرکوب حقوق بشر در سین کیانگ و غیره باور دارند.»

کارلوس مارتینز

نویسنده کتاب «علل فروپاشی اتحاد شوروی»،

«شرق هنوز سرخ است - سوسیالیسم چینی در قرن ۲۱م»

و سردبیر «دوستان چین سوسیالیستی»

«آنچه کشورهای توسعه یافته در چند قرن انجام دادند، ما در مدت چهل سال به انجام رساندیم. فقرزدایی در چین صدقه نیست؛ حق مردم و وظیفه‌ی دولت است.»

شی جین پینگ

چند ادعای دیگر چین:

صلح‌طلبی چین نه یک شعار، بلکه بخشی از ریشه‌ی تمدنی و سیاست واقعی آن است - و همین تفاوت، نشان می‌دهد که رفتار بین‌المللی چین بویسی از امپریالیزم نمی‌دهد.

بخش‌های کلیدی (انرژی، حمل‌ونقل و ارتباطات) در چین دولتی هستند چون حزب معتقد است این منابع باید به نفع کل جامعه مدیریت شود، و نه منحصرآثرتمندان.

چین در هیچ‌یک از پنج شاخص به‌طور کامل با تعریف لینی امپریالیزم همخوان نیست.

در میدان عمل:

مخالف جنگ‌های امریکا در عراق، افغانستان، لیبیا، سوریه و ونزویلا بوده است. هیچ‌گاه در جنگ‌های تجاوزکارانه شرکت نکرده است.

خواهان جهانی چندقطبی و بدون سلطه‌ی امریکا و مقاومت در برابر دالر و هژمونی اقتصادی غرب است.

از کیوبا، فلسطین، یمن، ونزویلا، ایران، سوریه، کشورهای افریقایی و روسیه در برابر تهدید و تهاجم‌های امپریالیستی حمایت کرده است.

این کشور برخلاف امریکا یا قدرت‌های استعماری سابق و کنونی، نه

جنگ طلب است، نه به دنبال **تغییر رژیم‌ها** است، نه پایگاه نظامی دارد، نه به کشورها تجاوز می‌کند و نه برای گسترش قلمرو یا هژمونی فرهنگی سیاسی وارد منازعات جهانی می‌شود.

چین در دوران شی جین‌پینگ توانست سرمایه را در خدمت اهداف ملی و سوسیالیستی مشروط سازد؛ پروژه‌های «یک کمربند-یک راه» و «بریکس» نه در پی استعمار، بلکه در پی بازآرایی توازن قوا یعنی بر خلاف بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول که وام‌های خود را مشروط به خصوصی‌سازی و اطاعت سیاسی می‌کنند، چین به کشورها امکان می‌دهد تا زیرساخت و استقلال مالی خود را برای نیل به هدف انتقال مرکز ثقل از غرب به جنوب جهانی، توسعه دهند.

انترناسیونالیزم

حزب بر آنست که: شرایط بین‌المللی عوض شده است. ما به جای دامن زدن به انقلاب جهانی، باید نمونه‌ای موفق از سوسیالیزم ارائه دهیم تا مردم جهان با دیدن کارایی و عدالت اجتماعی در چین، خود تصمیم به حرکت به سوی سوسیالیزم بگیرند.

یعنی انترناسیونالیزم، دیگر نه نه با انقلاب‌های کلاسیک و صدور انقلاب، بلکه از طریق **الگوی ملی کامیاب** تحقق می‌یابد.

ما فعلاً از انقلاب جهانی مستقیم فاصله گرفته‌ایم اما با تضعیف هژمونی آمریکا، ایجاد نظم چندقطبی، و حمایت اقتصادی از کشورهای **مستقل**، به نوعی انترناسیونالیزم را عملی می‌کنیم البته نه صرفاً بر اساس

جنبش کارگری، بلکه وابسته به منافع دولت است.

ما از آرمان انترناسیونالیزم دور نشده‌ایم، بلکه **روش تحقق آن را تغییر داده‌ایم.**

امروز وظیفه‌ی اصلی حزب، «ساختن چین» است تا این کشور بتواند **در برابر امپریالیزم مقاومت کند** و به کشورهای دیگر از طریق سرمایه‌گذاری **امکان توسعه مستقل** دهد.

این نکته، حرف استالین در ۱۹۳۱ را در ذهن متبادر می‌سازد که: «ما پنج الی ده سال فرصت داریم تا عقب‌ماندگی خود را از کشورهای پیشرفته جبران کنیم، وگرنه ما را خرد خواهند کرد.» چین که از ابتدای آزادی (۱۹۴۹) در محاصره‌ی دنیای امپریالیستی غرب بوده اگر به پیشرفت‌های امروزی در عرصه‌ی نظامی و غیر نظامی دست نمی‌یافت شاید سال‌ها قبل خرد می‌شد و یا لااقل کره زمین یک قطبی و در چنگال امریکا باقی می‌ماند.

خطر جنگ جهانی به طرز خوفناکی بشر را فرا گرفته اما وقوع اش حتمیت ندارد زیرا ملت‌های تحت ستم و طبقه‌ی کارگر جهانی وارد صحنه تاریخ شده‌اند؛ امپریالیزم به بحران ساختاری رسیده، تداوم هژمونی‌اش به اندازه‌ای به تحلیل رفته که ادامه جنگ‌هایش را با ترس و عدم اطمینان پیش می‌برد و ضرب‌المثل سگی که بسیار عوعو می‌کند نمی‌گزد، بر آن صدق می‌کند؛ تهدید بلعیدن کانادا، گرینلند، حماس، ونزوئلا و... یاد ماست. به باور ما این امر بسته به میزان ضربه خوردن کاری نظامی و سیاسی امپریالیزم می‌باشد.

اشاره‌ای به جنبش بین‌المللی کمونیستی

جنبش بین‌المللی کمونیستی فعلی در مقایسه با دهه‌های چهل و هفتاد میلادی که پرچمدار همبستگی رزمنده با فلسطین، ویتنام، الجزایر، کیوبا و... بود، غرق تشمت، سردرگمی ایدئولوژیک و بی‌اعتمادی به خود است.

چند عامل عمده در این پسماندگی نقش دارد:

۱) سقوط اتحاد شوروی و بحران اعتماد به سوسیالیسم که روحیه‌ی بین‌المللی طبقه کارگر را فرسود و بسیاری احزاب کمونیست وابسته به شوروی و حتی احزاب بالنسبه مستقل، به کار و مبارزه معمول خود خاتمه دادند.

۲) سیادت نئولیبرالیسم که حتی بر دید و تخیل چپ به شدت اثر گذاشت و آنان را به انجمن‌های حقوق بشری، حقوق زن و امثالهم بدل کرد یعنی سرمایه‌داری فقط بر اقتصاد سایه‌ای سنگین نینداخت بلکه به شیوه تفکر، سخن گفتن و جهان مطلوب و هر تصور سیاسی دیگر را در چهارچوب بازار دیدن مروج کرد. تصویر روشن از جامعه‌ای غیرسرمایه‌داری در کله «چپ» زوال یافت. در افغانستان، با مسلط شدن جمهوریت عمیقاً فاسد و آلوده به مکروب بنیادگرایی جهادی، دیدیم که «جامعه جهانی» (لقب اعطایی پوشارلیان جمهوریتی به امپریالیسم) «مشکل‌گشای هر مسئله» و منبع هر پیشرفت و سعادت تبلیغ می‌شده. به سخن دیگر برای رد و تحریف و

حذف کامل ایده‌های انقلابی و مارکسیستی، نئولیبرالیسم به عنوان اکسیر و معجزه‌گر نشانده شد و درحالی‌که ساختار طبقاتی دست‌نخورده ماند، قدرت و ثروت الیگارشی‌های تکنوکرات و جهادی، همه کمپرادوران و مافیاهای گوناگون به میزان بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و عناصری از چپ بی‌غرور و خودفروخته به نوکری آنها بالیدند و به اعتقادات انسانی گذشته‌شان پشت کردند.

۳) درک مقلوب از امپریالیسم امروز و تمایز نهادن میان تضادهای اصلی (خلق‌ها در برابر امپریالیسم) و تضادهای فرعی. نیروهای مدعی کمونیست بودن درحالی که خون غزه و یمن و لبنان و... سوخته و باد می‌شود، از موضع «مفسران» به نظاره‌گر بودن دل‌خوش داشته و فاصله‌شان از موضع‌گیری انقلابی روز تا روز زیادتر می‌شود. اینان طوری قلب ماهیت داده‌اند که در بهترین حالت ستم را می‌بینند ولی دیگر به نیروی تاریخ باور ندارند؛ در هنگامی که خلق‌ها علیه امپریالیسم دلاورانه می‌رزمند، اینان در برابر مثلاً محور مقاومت مهر سکوت بر لب زده و یا بیش‌رمانه‌تر و خاینانه‌تر از آن لوای ژنده‌ی «هر دو بد اند» را به اهتزاز درمیان‌رند. حال آنکه چه گوارا ابراز داشت انترناسیونالیسم نه احساس بلکه عمل است و کاسترو گفت: «هرگز نمی‌توان از سوسیالیسم سخن راند وقتی در مقابل اشغال و تبعیض سکوت می‌کنیم.»

ما هم در مقطعی با اصرار بر نفهمی و جهالت خود در برخورد به مسئله ماهیت نیروهای سهیم در مقاومت فلسطین... حرافی انحرافی داشتیم و خلاف سخن کاسترو که «انترناسیونالیسم زیباترین جوهر مارکسیسم-لنینیسم و آرمان‌های همبستگی و برادری میان خلق‌هاست» عملاً خون و درد فلسطین را از یاد می‌بردیم.

به قول هوشی مین، که «اگر انترناسیونالیزم از دل رنج مردم نجوشد، شعاری میان تهی است»، احساس مسئولیت قلبی در دفاع، تقویت ایدئولوژی و روحیه سازمانی که از دل رنج و سوگ خلق ما نخرود از نتایج طبیعی آن خواهد که حتی در چارچوب اعضای خانواده، به طور مثال، درخت کرسمس بیرق امیال، نحوه فکر و زندگی با وجدان مرده‌ی ما می‌شود و به تبارز آن در بغل گوش خود پی نبرده و حتی خواهیم گفت «چه اهمیت دارد؟!»، این انحطاط کثیف‌تر از تباهی‌های فوزیه کوفی‌ها، شکریه بارکزی‌ها، عظامحمدها و تمامی الیگارشی‌های خاین مولود اشغال سرطان‌زای امپریالیستی و دلالان شان متعلق به هر قوم و مذهب در وطن ماست.

جنبش‌ها فقط با انتقاد و انتقاد از خود دینامیک و سرزنده می‌مانند و در غیر آن به سوی نزع و پایان زندگی می‌روند. وضعیت خود ما مثال گویای این حالت است. نمونه دردناک فساد و گندیدگی چپ وطنی را نباید در وجود صرفاً فاروق‌ها و مشتی‌های خاین و دزد و بریده از سیاست و تشکیلات انقلابی دید. برای درک وضع در سازمان، فقط کافیست به آخرین انتقاد از خود‌های مرکزیت نگاهی بیندازیم تا شاید حدود سنگینی شرم به روی خود را حس کنیم. این، به تنهایی، نمود جراحی خونچکان و پردرد در پیکر جنبش کشور ماست و بدیهیست که نمی‌توان ضعف جنبش جهانی کمونیستی را در این مثال نادیده انگاشت.

هرچند در حال حاضر غیر از بخشی از جنبش بین‌المللی عموماً پیرو و وابسته به حزب شوروی که با فروپاشی شوروی، ارکان تیوریک و سیاسی و تشکیلاتی آنها هم فروپاشید، بخشی دیگر با وجود ضعف نظری و تشکیلاتی، هنوز خود را با مقاومت و مبارزه خلق‌ها علیه امپریالیزم و

صهیونیسم تعریف می‌کند، از دام پُست مارکسیزم و رویزبونیسم رهیده، مارکسیزم نزد شان زنده هست، به لجن اصلاح‌طلبی، اینجویی بازی و... نغلتیده، مبارزه طبقاتی را از مبارزه خلق‌ها، و سرمایه‌داری را از امپریالیسم جدا نمی‌داند؛ اما این به هیچوجه با جلال و پهنای گذشته جنبش در گذشته قابل مقایسه نیست. اگر جنبش با ضعف‌های خود گرفتار نمی‌بود، بایستی مانند ایجاد بریگادهای بین‌المللی ضدفاشیستی برای کمک به جمهوری خواهان اسپانیا، در همبستگی با نبرد ضدامپریالیستی و ضد صهیونیستی مردم یمن، فلسطین و بالاخص غزه نیز دنیا شاهد به راه افتیدن ابتکاری از نوع بریگادهای بین‌المللی ضدفاشیستی می‌بود.

باری، اگرچه ما به حرف ماندگار روزا لوگزامبورگ که ساعاتی قبل از شهادتش در پاسخ به دشمن که شکست مارکسیزم و انقلاب را طعنه می‌دادند نوشت: «من بودم، من هستم، و خواهم بود!»، باور داریم، لاکن به نظر ما بر هر فرد و جمع کمونیست در هر کشور است که در آتش پیکار بی‌امان آزادیخواهانه و ضدامپریالیستی، درفش کمونیسم را علیه امپریالیسم و کلیه تخطئه‌گران مارکسیزم-لنینیسم بلند نگهدارند تا ستاره‌ی شکوهمند امید و پیروزی جنبش‌های کمونیستی در اقصی نقاط گیتی دوباره به خلق‌ها چشمک زند.

رفقا، در آخر بیایید از قلب مجروح ولی آکنده از امید خلق‌های فلسطین و یمن و لبنان و ایران گرفته تا افغانستان و سراسر گیتی کلام سرشار از بصیرت تشخیص دیالکتیکی روند جهان رفیق مائوتسه‌دون را تکرار نماییم که تپش تاریخ را با گوش خلق می‌شنید: «شرق به پا می‌خیزد و غرب فرو می‌ریزد. این نه پیش‌بینی، که قانون تاریخ است.»

شعله‌ی سخن مائو در این شعر رهایی‌بخش و شورانگیز شاملو نیز زبانه می‌کشد:

«نگاهت

شکستِ ستمگری ست –

و چشمانت به من گفتند

که فردا

روزِ دیگری ست.»